



آثار باستانی و ارزش های تاریخی

نامه چارلی چاپلین به دخترش

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی

انتشار: ۴ اردیبهشت ۱۳۹۱ - ۵ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

(جرالدین دخترم)، از تو دورم، ولی یک لحظه تصویر تو از دیدگانم دور نمی شود. اما تو کجایی؟ در پاریس روی صحنه ی تئاتر پر شکوه شانزه لیزه... این را می دانم و چنان است که در این سکوت شبانگاهی، آهنگ قدمهات را می شنوم. شنیده ام نقش تو در این نمایش پر شکوه، نقش آن دختر زیبای حاکمی است که اسیر خان تاتار شده است. جرالدین، در نقش ستاره باش اما اگر فریاد تحسین آمیز تماشاگران و عطر مستی آور گلهایی که برایت فرستاده اند تو را فرصت هوشیاری داد، بنشین و نامه ام را بخوان... (من پدر تو هستم). امروز نوبت توست که ه



(جرالدین دخترم)، از تو دورم، ولی یک لحظه تصویر تو از دیدگانم دور نمی شود.

اما تو کجایی؟ در پاریس روی صحنه ی تئاتر پر شکوه شانزه لیزه... این را می دانم و چنان است که در این سکوت شبانگاهی، آهنگ قدمهات را می شنوم.

شنیده ام نقش تو در این نمایش پر شکوه، نقش آن دختر زیبای حاکمی است که اسیر خان تاتار شده است.

جرالدین، در نقش ستاره باش اما اگر فریاد تحسین آمیز تماشاگران و عطر مستی آور گلهایی که برایت فرستاده اند تو را فرصت هوشیاری داد، بنشین و نامه ام را بخوان... (من پدر تو هستم).

امروز نوبت توست که هنرنمایی کنی و به اوج افتخار برسی.

(امروز نوبت توست که صدای کف زندهای تماشاگران تو را به آسمانها ببرد).

(به آسمانها برو ولی گاهی هم روی زمین بیا و زندگی مردم را تماشا کن).

(زندگی آنان که با شکم گرسنه، در حالی که پاهایشان از بینوایی می لرزد و هنرنمایی می کند. من خود یکی از ایشان بودم. جرالدین دخترم، تو مرا درست نمی شناسی. در آن شبهای بس دور با تو قصه ها بسیار گفتم اما غصه های خود را هرگز نگفتم).

آن هم داستانی شنیدنی است داستان آن (دلک گرسنه که در پست ترین صحنه های لندن آواز می خواند) و صدقه می گیرد. این داستان من است. من طعم گرسنگی را چشیده ام. من درد نابسامانی را کشیده ام.

و از اینها بالاتر رنج حقارت آن دلک دوره گرد که اقیانوسی از غرور در دلش موج می زند. اما سکه ی صدقه ی آن

رهگذر که غرورش را خرد نمی کند رانیز احساس کرده ام.

با این همه زنده ام و از زندگان پیش از آن که بمیرند حرفی نباید زد. داستان من به کار نمی آید. از تو حرف بزنم. به دنبال نام تو نام من است چاپلین، جرالدين دخترم، دنیایی که تو در آن زندگی می کنی دنیای هنرپیشگی و موسیقی است.

نیمه شب آن هنگام که از سالن پرشکوه تئاتر بیرون می آیی، آن ستایشگران ثروتمند را فراموش کن. ولی حال آن راننده تاکسی را که تو را به منزل می رساند بپرس. حال زنش را بپرس و اگر آبستن بود و پولی برای خرید لباس بچه نداشت، مبلغی پنهانی در جیبش بگذار. به نماینده خود در پاریس دستور داده ام فقط وجه این نوع خرجهای تو را بی چون و چرا بپردازد. اما برای خرجهای دیگرت، باید برای آن صورت حساب بفرستی.....

دخترم جرالدين، گاه و بی گاه با مترو و اتوبوس شهر بگرد. مردم را نگاه کن. زنان بیوه و یتیم را بشناس و دست کم روزی یک بار بگو: *من هم از آنها هستم.* تو واقعا یکی از آنها هستی. هنر قبل از آنکه دو بال دور پرواز به انسان بدهد، اغلب دو پای او را می شکند. وقتی به مرحله ای رسیدی که خود را برتر از تماشاگران خویش بدانی، همان لحظه تئاتر را ترک کن و با تاکسی خود را به حومه ی پاریس برسان. من آنجا را خوب می شناسم. آنجا بازیگران مانند خویش را خواهی دید که از قرنهای پیش زیباتر از تو، چالاکتر از تو و مغرورتر از تو هنرنمایی می کنند. اما در آنجا از نور خیره کننده ی نورافکن های تئاتر شانزه لیزه خبری نیست. نورافکن کولی ها تنها نور ماه است. نگاه کن، آیا بهتر از تو هنرنمایی نمی کنند؟ اعتراف کن. دخترم... همیشه کسی هست که بهتر از تو هنرنمایی کند و این را بدان که هرگز در خانواده ی چارلی چاپلین کسی آنقدر گستاخ نبوده که یک کالسکه ران یا یک گدای کنار رود سن یا کولی هنرمند حومه پاریس را ناسزایی بگوید..... دخترم، جرالدين، چکی سفید برای تو فرستاده ام که هر چه دلت می خواهد بگیری و خرج کنی. ولی هر وقت خواستی دو فرانک خرج کنی، با خود بگو سومین فرانک از آن من نیست. این مال یک فرد فقیر گمنام می باشد که امشب به یک فرانک احتیاج دارد. جستجو لازم نیست. این نیازمندان گمنام را اگر بخواهی همه جا خواهی یافت. اگر از پول و سکه برای تو حرف میزنم برای آن است که از نیروی فریب و افسوس پول، این فرزند شیطان، خوب آگاهم..... برای دیدن ادامه وصیت نامه به ادامه مطلب مراجعه کنید.

من زمانی دراز در سیرک زیسته ام و همیشه و هر لحظه برای بندبازان بر روی ریسمانی بس نازک و لرزنده نگران بوده ام. اما دخترم این حقیقت را بگویم که مردم بر روی زمین استوار و گسترده، بیشتر از بندبازان ریسمان ناستوار سقوط می کنند. دخترم، جرالدين، پدرت با تو حرف میزند. شاید شبی درخشش گرانبهاترین الماس این جهان تو را فریب دهد. آن شب است که این الماس، آن ریسمان ناستوار زیر پای تو خواهد بود و سقوط تو حتمی است.... روزی که چهره ی زیبای یک اشراف زاده ی بی بند و بار تو را بفریبد، آن روز است که بندبازی ناشی خواهی بود. بندبازان ناشی همیشه سقوط می کنند. از این رو دل به زر و زیور میند. بزرگترین الماس این جهان آفتاب است که خوشبختانه بر گردن همه می درخشد.... اما اگر روزی دل به مردی آفتاب گونه بستی، با او یکدل باش و به راستی او

را دوست بدار و معنی این را وظیفه ی خود در قبال این موضوع بدان. به مادرت گفته ام که در این خصوص برای تو نامه ای بنویسد. او بهتر از من معنی عشق را می داند. او برای تعریف معنی عشق، که معنی آن یکدلی است شایسته تر از من است..... دخترم، هیچ کس و هیچ چیز را در این جهان نمی توان یافت که شایسته آن باشد که دختری ناخن پای خود را به خاطر آن عریان کند..... برهنگی بیماری عصر ماست. به گمان من تن تو باید مال کسی باشد که روحش را برای تو عریان کرده است. دخترم جرالدين، برای تو حرف بسیار دارم ولی به موقع دیگری می گذارم و با این پیام نامه ام را پایان می بخشم. انسان باش، پاکدل و یکدل؛ زیرا که گرسنه بودن، صدقه گرفتن و در فقر مردن، هزار بار قابل تحمل تر از پست و بی عاطفه بودن است

ارجاع به این مقاله

شمشاد امیری خراسانی، «نامه چارلی چاپلین به دخترش»، پارسیان دژ، ۱۳۹۱.

خواندن مقاله و پیوست‌های آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<http://parsiandej.ir/articles/1122/pdf/نامه-چارلی-چاپلین-به-دخترش.pdf>

آخرین ویرایش مقاله: ۱۲ مرداد ۱۴۰۵